

## فراست در گیرودار تردید: تحلیلی روانشناختی و ساختارشکنانه از شعر "ترمیم دیوار" اثر رابرت فراست

کاوه خدام باشی<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> هیات علمی موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی استان اصفهان، اصفهان، ایران

### چکیده

ترمیم دیوار اثر رابرت فراست، شعری است که به حق یکی از بیشترین تعداد نقدها و بررسی های ادبی را در میان مجموعه اشعار او به خود اختصاص داده است. در این میان، زبان شعر، همانند بسیاری دیگر از آثار فراست، زبانی ساده، محاوره ای و ظاهراً عاری از بسیاری پیچیدگی های زبانی و آرایه های ادبی می باشد. این ویژگی است که آثار فراست را به اشعاری قابل درک و فهم برای مخاطب عام تبدیل کرده و باعث می شود خواننده ارتباطی نزدیک با آن ها برقرار کند؛ اما باید توجه داشت که در ورای این زبان ساده شعری، ساختاری پیچیده قرار دارد که باعث می شود لغات و عبارات مورد استفاده در یک اثر از تن دادن به یک الگوی معنایی خاص و واحد بهره یزد و لایه های معنایی و دلالتی مختلفی در یک زمان در چارچوب شعر پدید آید که همین چندگانگی معنایی خود نشانگر ذهن پیچیده و چند بعدی آفریننده این آثار است. در شعر "ترمیم دیوار" و از منظر روان کاوی می توان فراست را درگیر یکی از مسائل بنیادین در روابط انسانی مشاهده کرد؛ یعنی شکل گیری و بهره مندی از درک دقیق و شفاف از "خود". شکل گیری هویت فردی و تصویری ذهنی از خود، یکی از رویدادهای کلیدی دوران کودکی است و این امر به عنوان یک دغدغه ذهنی و موضوع اصلی ذهن فراست به عنوان یک انسان، در شعر او تبلور یافته است.

**واژه های کلیدی:** روانکاوی، ساختارشکنی، خود، مرحله آینه ای، مرحله نمادین، فرافکنی، رابرت فراست.

## مقدمه

در مورد شعر "ترمیم دیوار" به طور خاص، شاید در همان خوانش اول، شکی در مورد موضوع و تم شعر، برای خواننده باقی نماند، چیزی که عنوان شعر نیز ما را به آن رهنمون می‌سازد: تقابل دو ایده و دیدگاه انسانی که در قالب صحبت‌ها و دیدگاه‌های دو همسایه در شعر بیان شده است. یکی از این دیدگاه‌ها، دیدگاه راوی است که با دیوار (به عنوان نمادی از جدایی و مرز بندی و محدودیت) مخالف است و آن را نمی‌خواهد و دیگری دیدگاه همسایه راوی است که بر ساختن و مستحکم کردن این دیوار اصرار و پافشاری دارد.

در ابتدای شعر به عبارات متعددی بر می‌خوریم که به فصول سال اشاره می‌کنند و به صورت چرخه‌ای در شعر به کار رفته‌اند. عباراتی مانند: "آماس زمینهای یخ‌زده"، "زمان ترمیم دیوار در بهار"، "دوباره"، و "بهار برای من مایه دردسر است". برطبق گفته نورتروپ فرای، چرخش فصول یکی از تم‌های اصلی این شعر است. به گفته فرای نقطه ثقل و مرکزی شعر بر تقابل دو ایده انسانی نسبت به دیوار استوار است: یکی زمستانی و دیگری بهاری. دیدگاه زمستانی با پافشاری بر سنن و گفته پیشینیان، سردی و انجماد فکری و عدم پویایی و حرکت و تغییر را تداعی می‌کند و هر بار دیوار بین این دو فرد را محکم بنا می‌کند، همان‌گونه که فصل زمستان، با انجماد زمین، باعث پایداری دیوار می‌شود. در مقابل راوی با دید بهاری خود که یاد آور پویایی و تحرک و تغییر است، سنن و افکار و عقاید زمستانی را به چالش کشیده و خواستار زیر پا گذاشتن مرزبندی‌ها و محدودیت‌ها است، چیزی که فصل بهار با به حرکت در آوردن زمین یخ‌زده و خراب کردن دیوار، نماد آن است. در این راستا فرانک لنتریچیا این دو مرد را این چنین توصیف می‌کند:

"یکی در جهانی آزاد زندگی می‌کند زیرا با توجه به آگاهی از منابع و توانایی‌های ذهن انسان، نیروی خلاقه ذهنی نهفته در درون خود را پرورش داده و آن را به یک اصل در درون زندگی روزمره خود تبدیل می‌کند، در حالی که دیگری بدون آگاهی از ارزش و اهمیت تخیل و قوه ذهنی، محکوم به ادامه زندگی محصور و محدود خود، بدون بهره‌گیری از این قدرت می‌باشد. (لنتریچیا، ۱۹۷۲، ۱۰)

## روش تحقیق

همان‌طور که اشاره شد، اگر به ساختار زبانی شعر توجه دقیق‌تری کنیم در خواهیم یافت که این شعر از تن دادن به چنین خوانش‌های یکسویه‌ای خودداری نمی‌کند. چیزی که نورتروپ فرای خود به آن توجه نکرده است آن است که تم فصول سال و دلالت‌های معنایی آن به صورت چرخشی و تکرار شونده ارائه شده است، و این خود نمایانگر ساختارهای معنایی جدیدی است. تکرار فصول می‌تواند بیانگر عدم تفوق یک دیدگاه بر دیدگاه دیگر باشد، به بیان دیگر گویی هر دو این دیدگاه‌ها، هم‌زمان و به موازات یکدیگر وجود دارند و هیچ‌یک بر دیگری ارجحیت ندارد. در گام بعد، با نگاه دقیق‌تر به ساختار زبان مورد استفاده راوی، می‌توان دید که او در بسیاری از موارد دچار لغزش زبان شده، چیزی که به گفته فروید نمایانگر وجود امیال و خواسته‌ها و افکار نهفته در ناخودآگاه ذهن ما می‌باشد، افکاری که یا از وجود آنها آگاه نبوده یا وجود آنها را انکار و بر آنها سرپوش می‌گذاریم ولی ذهن ما با استفاده از لغزشهای زبانی وجود چنین افکاری را به ما می‌نماید. این امر باعث می‌شود تا ما بتوانیم وجود هم‌زمان دو دیدگاه و عدم تفوق یکی بر دیگری را، در خود راوی نیز مشاهده کنیم، به بیان دیگر این شعر در واقع بیانگر تقابل دو دیدگاه در مورد دیوار در درون ذهن خود راوی است این موضوعی است که برداشت اولیه ما را از شعر دچار اختلال می‌کند و آن را به چالش می‌کشد. در واقع هدف اصلی این نوشته نیز روشن کردن و بحث در مورد چگونگی و چرایی این دوگانگی است.

در شعر "ترمیم دیوار" و از منظر روان‌کاوی می‌توان فراست را درگیر یکی از مسائل بنیادین در روابط انسانی مشاهده کرد؛ یعنی شکل‌گیری و بهره‌مندی از درک دقیق و شفاف از "خود". شکل‌گیری هویت فردی و تصویری ذهنی از خود، یکی از رویدادهای کلیدی دوران کودکی است و این امر به عنوان یک دغدغه ذهنی و موضوع اصلی ذهن فراست به عنوان یک انسان، در شعر او تبلور یافته است.

براساس مباحث روان‌شناسی در مورد رشد و تکامل انسان، چیزی که در نوشته‌های زیگموند فروید، ژاک لاکان و برخی دیگر از صاحب‌نظران می‌توان یافت، اولین و مهمترین دغدغه ذهنی ما انسان‌ها، جذب و دریافت و درونی کردن از طریق دهان است. در حین این دریافت ما قادریم به برخی از توانایی‌ها و مهارت‌های اصلی یک انسان بالغ دست پیدا کنیم. به گفته لاکان هر یک از ما انسانها سه مرحله معین را در فرایند رشد روانی - جسمانی خویش از سر می‌گذرانیم. وی مرحله نخست را "مرحله آینه‌ای"، مرحله دوم را بازی "رفتش - اینهاس" و مرحله سوم را "عقده ی ادیپ" می‌نامد. در برهه ی اسطوره‌ای وفور (زمان قبل از تولد)، تمایز روشنی بین سوژه و ابژه وجود ندارد. به بیان دیگر بین جنین و مادر وحدتی کامل و تمام‌عیار برقرار است؛ اما متعاقباً پس از تولد نوعی چند پارگی حادث می‌شود، یعنی ارضاء کودک بر خلاف زمانی که در زهدان بود دیگر به طور دائم صورت نمی‌گیرد، بلکه به طور متناوب از راه پستان مادر ارضاء می‌شود. برای رویارویی با این تجربه چندپارگی و امید به مهار کردن نیازهایمان، در مرحله آینه‌ای حس برخورداری از نفس به وجود می‌آید (استوری، ۲۰۰۳، ۱۵۶-۱۵۵). در این مرحله ما در حقیقت فردیت خود را می‌یابیم. یاد می‌گیریم که "خود" و "دیگری" وجود دارد که از یکدیگر متمایزند. می‌آموزیم که یک درون و یک برون وجود دارد، و این همان چیزی است که شعر "ترمیم دیوار" به آن پرداخته است.

از دید روان‌شناسی، کودک در طول چند هفته اول زندگی، مشغول و درگیر با درون خود است و دنیای بیرون را نمی‌شناسد. کودک هیچ تمایزی بین درون و برون، خود و دیگری، رضایت و نارضایتی نمی‌شناسد و به آن قائل نیست. حتی در ابتدا کودک بین حس گرسنگی و زمانی که این حس با تغذیه شدن از طرف مادر بر طرف می‌شود تمایزی نمی‌بیند، گویی برای او هر دو حس (گرسنگی و بر طرف شدن آن)، هم زمان و از یک منبع (یعنی درون خود) سرچشمه می‌گیرد. در واقع کودک به خود و مادر به عنوان دو موجود که دارای ارتباط با یک دیگر هستند نمی‌نگرد. در این مرحله است که تغذیه کودک توسط مادر نقش مهمی ایفا می‌کند و به کودک در گذر از این مرحله یاری می‌رساند.

بر طرف کردن نیازهای کودک هیچ‌گاه نمی‌تواند به طور کامل و بدون نقص انجام پذیرد، زیرا در اصل مادر و کودک یکی نیستند. در برخی موارد کودک باید منتظر بماند. در موارد دیگر باید صبرش لبریز شده و احساس خشم و ناراحتی نماید. همان‌طور که کودک این تجربیات را از سر می‌گذراند، تفاوت و تمایزی بین خواست‌های درونی و بر طرف شدن آن‌ها از طرف مادر (از بیرون) احساس می‌کند و در نتیجه می‌آموزد که آن‌ها یکی نیستند.

اگر هیچ تاخیری در بر طرف شدن نیازها رخ نمی‌داد و همه آن‌ها قبل از آن که کودک احساس کند این نیازها برای مدتی بی‌پاسخ مانده‌اند، بر طرف می‌شدند، کودک تجربه‌ای را که برای شکل‌گیری هویتش حیاتی است از دست می‌داد. این تجربه، به دست آوردن شناختی از یک موجود خارجی (جدای از خود) است و همین باعث می‌شود کودک بفهمد مادر هویتی است مستقل و نه جزئی از خواست‌ها و تمنیات او. هنگامی که کودک به این شناخت می‌رسد، به طور قطع می‌فهمد که خود او نیز جدا است و در واقع یک "خود" و "غیر دیگری" است.

اما این مورد، که ایجاد هویت و شناخت از خود با کمک تعویق افتادن ارضاء نیازها و در نتیجه حس ترس از فراموش شدن و تنها ماندن و خشم از این مورد است، خود نمایانگر تضادی است که در درون کودک ایجاد می‌شود و به صورت ناخودآگاه همه ما انسان‌ها را در تمام طول زندگی همراهی می‌کند. به دلیل ناراحتی و خشم از به تعویق افتادن پاسخ‌گویی به نیازها و خواست‌ها، چیزی که به وجود آورنده هویت و استقلال و درک درونی از "خود" می‌شود، کودک خواست و حسی درونی را هم زمان در خود پرورش می‌دهد و آن چیزی نیست جز خواست و میل به یکی شدن و نزدیک شدن به مادر به عنوان "دیگری" و منبع بر طرف کننده نیازهای کودک. در حقیقت هر دو این کشش‌ها کودک را احاطه کرده و او را شکل می‌دهند. از یک سو نیاز به جدا شدن از مادر/دیگری و یافتن هویت و درک از خود و از سوی دیگر به خاطر درد و رنجی که این جدایی به همراه دارد، نیاز به یکی شدن و از میان بردن جدایی و هویت مستقل که در کامل‌ترین شکل، به یادگیری و استفاده از زبان و گفتگو با آن می‌انجامد.

همانطور که استوری بیان میکند اصطلاح "رفتش - اینه‌اش" را که لاکان برای دومین مرحله ی رشد به کار می برد، نخستین بار فروید هنگام مشاهده ی نحوه بازی کردن نوه اش ابداع کرد. نوه فروید پس از پرتاب یک قرقره نخ می گفت "رفتش" و سپس قرقره را با ریسمانی که به آن بسته شده بود به طرف خود می کشید و می گفت "اینه‌اش". فروید این طرز بازی را بیانی استعاری از نحوه کنار آمدن کودک با غیبت مادر، و قرقره را باز نمودی نمادین از مادر می دانست که کودک می کوشید بر آن اعمال سلطه کند. لاکان همین باز نمایی نمادین را به ورود کودک به عرصه زبان تعبیر می کند. ما انسانها از طریق زبان وارد عرصه ای می شویم که لاکان آن را "امر نمادین" می نامد. امر نمادین سامان فرهنگ است و ما ذهنیت انسانی خویش را در همین عرصه کسب می کنیم. زبان برقراری ارتباط با دیگران را برای ما امکان پذیر می سازد، اما در عین حال حس "فقدان" را نیز در ما تشدید می کند. استفاده از زبان به ما امکان می دهد تا خواسته‌ایمان را بیان کنیم اما بیان این خواسته‌ها نمی تواند حس "فقدان" را در ما التیام دهد بلکه صرفاً این حس را تشدید می کند.

ورود ما به عرصه ی زبان و امر نمادین موجب شکافی بین نیازمان به برهه ی آغازین وفور و وعده و عجز زبان به اعاده آن برهه می شود. در عرصه ی زبان است که سوژه به سوژه تبدیل می شود. من صرفاً در عرصه ی زبان و از طریق زبان می توانم "من" باشم. لیکن باید توجه داشت که این من شدن نیز مستلزم پرداخت توانایی است: لاکان بین فاعل بیان کننده و امر بیان شده تمایز می گذارد (استوری، ۲۰۰۳، ۱۵۸). هنگامی که من سخن می گویم همواره با آن منی که از او سخن می گویم تفاوت دارم و دائماً به تفاوت و عجز در می غلتم: "آنگاه که سوژه در جایی به صورت معنا ظاهر می شود در جایی دیگر به صورت چیزی محو شونده یا ناپدید شدن تبلور می یابد" (لاکان، ۱۹۷۷، ۲۱۸). همان طور که در پیش نیز ذکر شد، از دید من این شعر به همین موضوع می پردازد: شکل دهی و ساخت مرز و حایل (هویت، "خود") و سپس تخریب و فروپاشی آن؛ به عبارت دیگر سوال این است: آیا مامی توانیم هویتی مستقل داشته و بر آن پافشاری کنیم و تفاوت ها و وجوه تمایز بین افراد بشری و فرهنگ های انسانی را برجسته کنیم، یا آن که باید از شر مرزهای بین خود و دیگران رهایی یابیم؟

این سوال شاید یکی از دغدغه های ذهنی انسان ها در مراودات و روابط اجتماعی نیز باشد. در این جا باید اضافه کنم که این خواست و میل درونی به کنار گذاشتن مرزها و "خود" و یکی شدن با "دیگری" یا "دنیای بیرون" همان چیزی است که ذهن بسیاری از شعراء، نویسندگان و نظریه پردازان را در عالم ادبیات به خود مشغول داشته و در طول اعصار مختلف به طرق متفاوت خود نمایی کرده است. یکی از بهترین مثال ها در این زمینه، جان کیتز شاعر رمانتیک انگلیسی است. کیتز این حس و میل و توانایی درونی را *negative capability* (توانایی منفی) می نامد و آن را لازمه و پایه و اساس یک شعر ارزشمند و یکی از خصوصیات اصلی شاعر می داند.

حال بهتر است با مروری بر شعر ببینیم چگونه موارد ذکر شده، در شعر تبلور می یابند. در ظاهر راوی با دیوار مخالف است و آن را نمی خواهد، اما در همان ابتدای شعر می خوانیم که:

"من به همسایه ای که در آن طرف تپه خانه دارد، خبر می دهم؛

و یک روز ما هم دیگر را ملاقات می کنیم تا در موازات مرز راه رفته

و دیوار را بار دیگر میان خودمان بنا کنیم."

پس در حقیقت این خود راوی است که همسایه خود را (در تضاد با نظریات مطرح شده توسط راوی در مخالفت با دیوار) خبر می کند تا دیوار را در فصل بهار بنا کند. نکته جالب این جا است که گویی در جملات راوی، به طور نا خودآگاه یک دیوار و مرز جدا کننده در حال شکل گیری است که شاید خود نشان از میل درونی به نگهداری و برپایی دیوار (هویت فردی / "خود") دارد. در همین راستا کلمه "همسایه" که در معانی قاموسی خود حاکی از نزدیکی، شباهت و یکسانی است (چیزی که با ایده بهاری مطرح شده در شعر هم خوانی دارد)، توسط راوی به کار رفته اما بلافاصله می خوانیم که این همسایه در "پس تپه خانه دارد" که همین امر نشان از فاصله و جدایی و تفاوت است و همین معانی در تضاد با معانی همسایه، ایده مرزبندی نا خودآگاه راوی را برجسته تر می کند. استفاده مکرر راوی از ضمائر "من" و "او" و تکرار عباراتی مثل "او گفت"، او تکرار کرد" و "من گفتم" و "من فکر می کنم" نیز جدا بودن، تمایز و تفاوت بین این دو فرد را از دید راوی نشان می دهد. حتی در

ابتدای شعر که راوی از ضمیر "ما" و "خودمان" استفاده می کند که دال بر یکی بودن و عدم جدایی خود و دیگری است، می خوانیم که آن ها جمع می شوند تا در دو طرف مرز راه بروند و دیوار را بنا کنند. در واقع آن ها نتوانسته اند به یکدیگر نزدیک شوند و "ما" معنی واقعی خود را پیدا نکرده است، چیزی که در مورد لغت "ملاقات" که در معنی قاموسی خود به هم رسیدن و تلاقی معنی می دهد، صدق می کند. بهار که ذاتاً با دیوار و جدایی تضاد دارد نیز در کنار واژه "زمان ترمیم" به کار رفته است: "اما در زمان ترمیم بهاره ما آن را در آن جا می یابیم." این نوع کار برد، گویی نشانگر این امر است که برای راوی، بهار، تداعی کننده لزوم بازسازی دیوار است، چیزی که با بهار و کاربرد معنایی آن در تضاد است. راوی سعی دارد نشان دهد وجود دیوار دیگر ضرورتی ندارد و می خواهد این موضوع را به هر نحو به همسایه خود بقبولاند و حتی سعی در تمسخر ایده همسایه خود مبنی بر ساخت دیوار و ضرورت آن دارد، او می گوید:

"در جایی که هم اکنون هست، ما دیواری نیاز نداریم  
او تماماً درخت کاج، و من تماماً سیب هستم.  
درختان سیب من هرگز از مرز عبور نکرده و  
میوه های کاج او را نخواهند خورد." (مجتبایی، ۱۳۸۰، ۶۱)

همچنین او همسایه اش و افکار او را با تشبیه همسایه به موجودی وحشی، متحجرانه و دور از منطق معرفی می کند: "او را می بینم که سر سنگی را با دو دست محکم گرفته و می آورد، مانند وحشیهای عصر حجر که با سنگ مسلح می شوند" و در جایی دیگر عدم نیاز به دیوار و غیر منطقی بودن آن را با این تعبیر نشان می دهد:

"ناچار باید وردی بخوانیم تا سنگها تعادل خود را حفظ کنند:

تا وقتی که ما پشت خود را بر نگردانده ایم در جای خود بمانید!" (مجتبایی، ۱۳۸۰، ۶۰)

اما در همین جا نیز راوی نا خودآگاه تمایز درونی بین خواستها و نیازهایش را نشان داده و دیوار ذهنی و فرضی را ایجاد می کند، که نشان از ترس درونی راوی مبنی بر از بین رفتن دیوار می باشد. اشاره به کاج و سیب، خود نوعی مرز بندی و جدایی و حس هویت مستقل ایجاد کرده است. در ادامه بحث روان شناختی باید ذکر شود که براساس مراحل رشد ذهنی کودک، اولین دیوار ما \_حس جدایی و مرز بندی بین خود و دیگری \_ از طریق دهان و در مرحله دهانی شکل می گیرد (تغذیه شدن توسط مادر و یادگیری زبان). اگر واقعاً این چنین است، پس می توان تصور کرد که چرا فراست در شعر خود در مورد دیوار به دفعات تصاویری از "گفتگو کردن" و "خوردن" ارائه می دهد. این چیزی است که در چند سطر نقل قول شده از شعر در بالا نیز به چشم می خورد. در همان جا که راوی از عدم نیاز به دیوار صحبت می کند، از فعل "خوردن" نیز استفاده می کند، که اشاره به همان دوران کودکی و مرحله دهانی و شکل گیری هویت فردی و تمایز کودک بین خود و دنیای بیرون دارد. طنز ملایمی که در این چند خط از شعر به کار رفته، در واقع پوششی برای پنهان کردن خشم و ترس (نا خودآگاه) راوی، از از بین رفتن هویت، "خود" و در نتیجه آشفتگی و بی نظمی است. در این جا می توان صدای راوی را شنید که می گوید: اگر هیچ دیواری نباشد، هرج و مرج و آشفتگی نتیجه بلافصل آن است. در این جا به نظر می رسد بتوان دریافت که چرا از نظر راوی، بهار نوعی درد سر و مشکل است (spring is a mischief)، زیرا بهار به عنوان نماد میل درونی به یکی شدن و فروپاشی "خود" و مرز آن با "دیگری" در تضاد با میل به جدایی و مرز بندی بین "خود" و "دیگری"، فقط باعث سردرگمی و ایجاد درگیری ذهنی می شود و راوی را رنج می دهد.

### بحث و نتیجه گیری

اکنون به نظر می رسد که ما نتوانسته باشیم به اصل و درون مایه خلاقیت فراست، به عنوان یک شاعر نزدیک شده باشیم. زبان جایگاهی رفیع در شکل گیری ذهنیت شعری فراست بازی می کند. چنان که دیده شد، فراست می تواند لغات و عبارات را به گونه ای چند وجهی به کار برد؛ در یک معنی برای نشان دادن و توصیف چیزهایی که بیشترین ترس و واژه ذهنی را از آن ها

دارد، و در معنی دوم برای کنترل و محدود کردن همان احساسات و تخیلات. در این شعر، او با تصویری در مورد یک دیوار شروع می‌کند، اما گویا این دیوار فراتر از یک دیوار است. نحو و ساختار زبانی به کار رفته در شعر، باعث می‌شود خواننده به همراه راوی در یک پروسه روانی به نام "فرافکنی" شرکت جوید. "چیزی هست که دیوار را دوست ندارد" و این اولین ادعایی است که راوی مطرح می‌کند و پس از آن در جای جای شعر، تلاش او را برای یافتن دلیل و جواب قانع کننده ای برای این امر می‌بینیم، تلاشی که به نتیجه نمی‌رسد زیرا گویی خود راوی نیز نمی‌تواند دلایل و توجیهات ذکر شده توسط خود را قبول کند. این چیزی که دیوار را دوست ندارد، همان طور که به تفصیل دیدیم، فراست و میل درونی خود شاعر است؛ اما چون این خواست به نوعی نگران کننده و ناخوشایند بوده و تهدید کننده هویت و "خود" است، پس شاعر سعی دارد به نوعی منکر وجود این خواست درونی شود و آن را در یک واکنش ذهنی به نام فرافکنی به جهان بی جان و غیر انسانی تعمیم دهد. پس این چیزی که دیوار را دوست ندارد، در واقع خود رابرت فراست به عنوان یک انسان و یک شاعر است. به عنوان یک شاعر او می‌خواهد با به دست آوردن *negative capability*، خود و هویت خود را کنار گذاشته و با درون مایه و ذات و هویت ابژه بیرونی (که موضوع شعری را برای هر شاعر و آثارش شکل می‌دهد) یکی شود، تا بتواند آن را به شکلی کامل و بدون نقص نمایش داده و توصیف کند همان طور که از نظر کیتز تمام تلاش شاعر (و خود او) باید معطوف به رسیدن به چنین حسی باشد؛ اما در عین حال فراست، باز به عنوان یک شاعر، از کنار گذاشتن و بیرون آمدن از چارچوب هویت فردی هراسی در دل دارد زیرا با این کار دیگر شاعر نمی‌تواند به عنوان آفریننده شعر یعنی موجودی دارای هویت مستقل شناخته شود، هراسی که به گفته کیتز هربار به سراغ او رفته و او را از دستیابی کامل به هدف خود باز می‌داشته است. شاعر، شعر را با تکرار این جمله به پایان می‌رساند که "دیوارهای خوب، همسایه‌های خوب می‌سازند" و این همان تاکید ناخودآگاه بر این خواست درونی شاعر مبنی بر داشتن هویت و فردیت و همچنین ترس ذاتی از دست دادن آن است. چیزی که با هم جواری و توازی ساختاری بین "دیوارهای خوب" و "همسایه‌های خوب"، بیشتر مورد تاکید قرار می‌گیرد (به تضاد معنایی ای که بین دو کلمه دیوار و همسایه ایجاد می‌شود توجه کنید). این دوگانگی را در عنوان شعر نیز می‌توان یافت، زیرا *mending wall* را می‌توان به عنوان "ترمیم دیوار" خواند، خوانشی که مبنی بر این فرض است که "ترمیم" ("*mending*") نقش فعل را بازی می‌کند؛ اما *mending* می‌تواند به عنوان صفت نیز نقش بازی کند، که بدین ترتیب می‌توان دیوار را "دیواری ترمیم کننده" نامید، دیواری که می‌تواند مرهم و التیام دهنده ترس‌ها و اضطراب ناشی از یکی شدن و از بین رفتن هویت فردی باشد.

در پایان باید گفت که فراست، این دوگانگی و تضاد درونی و ناخودآگاه ذهن انسان را به خوبی به نمایش گذارده است، تضادی که شاید هیچ‌گاه حل نشود و به شکل یک نیروی جلو برنده، باعث خلاقیت و پیشرفت انسان شود، همان طور که باعث خلق این اثر ادبی جذاب و تحسین برانگیز شده است. این گونه شاید بتوان دلیل این اظهار نظر فراست را درباره شعر خودش یافت که گفته است: "شاید من هر دو این اشخاص هستم."، "من یک نفر را در این جا دارم، او هر دو این اشخاص است و در عین حال انسان است\_ هر دو آن‌ها، یک سازنده دیوار و یک تخریب کننده" (هالند، ۱۹۸۸، ۲۶). در واقع او مرزها را بنا می‌نهد و آن‌ها را از بین می‌برد، یعنی یک انسان واقعی.

منابع

۱. استوری، جان، مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه، حسین پاینده، تهران: آگه، ۱۳۸۵
۲. مجتبایی، فتح الله، گزیده اشعار رابرت فراست، تهران: ۱۳۸۰، مروارید.
3. Frye, Northrop, "Literary Criticism", ed. James Thorpe, *The Aims and Methods of scholarship in Modern Languages and Literatures*, New York: 1963, 65-83
4. Holland, Norman. N, *Brain of Robert Frost: A Cognitive Approach to Literature*, New York: 1988, Routledge.
5. Lacan, Jacques. *The Four Fundamental Concepts of Psycho-Analysis*, London: 1977, Hogarth.
6. Lentricchia, Frank, "Experience as Meaning: Robert Frost's Mending Wall", *CEA Critic* 34.4, New York: 1972, 8-20

# Caught in Doubt: A Psychological and Deconstructive Reading of Robert Frost's "Mending Wall"

Kaveh Khodambashi<sup>1</sup>

1- English Language and Literature Faculty Member, ACECR Institute of Higher Education, Isfahan, Iran.

---

## Abstract

"Mending Wall" Is Robert Frost's most often anthologized and analyzed poems, justifiably so. Meanwhile, its poetic language, like many other works of Frost, is a simple, interlaced language, apparently devoid of many language complexities and literary arrays. It is a feature that transforms Frost's works into readable as well as understandable poems for the general audience, and makes the reader communicate with them closely. But it should be noted that beyond this simple poetic language lies a complex structure that prevents the words and phrases used in a work from being able to fit into a particular semantic pattern. Various semantic layers arise at the same time in the framework of Frost's poetry and that is this very semantic multiplicity that reflects the complex and multidimensional mindset of the creator of these works. In the poem "Mending Wall" and from the perspective of psychoanalysis, one can observe Frost dealing with one of the fundamental issues in human relations: the formation and enjoyment of a clear and precise understanding of the "self." The formation of individual identity and self-conception is one of the key events of childhood, and this has become crystallized in his poetry as a mental concern and the main subject of Frost's mind as a human being.

**Keywords:** Psychoanalysis, Deconstruction, Ego, Mirror Stage, Symbolic Stage, Projection, Robert Frost

---